

غرب‌شناسی از دیدگاهی دیگر

□□ گفتگونی با دکتر شاپور رواسانی

تهیه کننده: محمد کریمی زنجانی اصل - از دانشگاه آزاد اسلامی

یادآوری و توضیح:

آنچه در زیر می‌آید، بخشی از مصاحبه نگارنده با آقای دکتر شاپور رواسانی است که در شهریورماه سال ۱۳۷۴ انجام پذیرفته. آقای دکتر رواسانی، استاد کرسی اقتصاد اجتماعی در دانشگاه الدنبرگ آلمان، نزدیک به بیست و پنج سال است که در آن دانشگاه به تدریس مشغولند، از شارحان ایرانی نظریه وابستگی (Dependency Theory) و پژوهشگران برجسته درباره مسائل مستعمرات و کشورهای توسعه نیافته به شمار می‌آیند و از جمله آثار ایشان می‌توان به این کتابها اشاره کرد: «دولت و حکومت در ایران»، «نظریه دودنیا»، «چپاول»، «نهضت میرزا کوچک خان جنگلی». ایشان در آخرین اثر خود، «جامعه بزرگ شرق»، به بررسی روابط فرهنگی نواحی باستانی شرق پرداخته‌اند و در حال حاضر سرگرم تهیه بخش دوم این اثر هستند که به بررسی محتوای فرهنگی-اجتماعی آنچه «جامعه بزرگ شرق» می‌خوانند، اختصاص دارد. به هر روی، آنچه در اینجا آمده، دیدگاههای صاحب‌نظری ایرانی است درباره مسائل غرب‌شناسی در ایران. امکان انجام این مصاحبه را مدیون یاری دوستان گرانقدرم آقایان دکتر ویلیام پیرویان و داود شاهجانی هستم. زحمت پیاده کردن نوار متن مصاحبه را نیز آقای سعید حیاتی کشیده‌اند. از آنان سپاسگزارم.

* چنان‌که می‌دانید، در این روزها بحث «غرب» و «غرب‌شناسی» مطرح است. در آغاز، لطفاً بفرمایید شما از مفهوم «غرب» چه تعریفی به دست می‌دهید؟

* به نظر من، مفهوم «غرب» کاملاً پیچیده است که در ایران به شکلی نادرست مطرح می‌شود. اگر مراد از «غرب»، اروپا و آمریکا باشد و مجموعه فرهنگی مربوط به این مناطق، باید گفت که این مجموعه به لحاظ محتوای فرهنگی و اجتماعی مجموعه‌ایست پر از تضاد. بنابراین، اصطلاح «غرب» اصولاً مبهم و نارساست و چیزی را بیان نمی‌کند. زیرا وقتی شما بخواهید در یک کار عملی دقیق اجتماعی، مفهومی را بیان کنید، آن مفهوم باید بتواند بیانگر محتوایی باشد که با لفظ در یک رابطه منطقی و دقیق قرار گیرد. وقتی شما از «غرب» به مثابه مجموعه‌ای فرهنگی سخن می‌گویند، می‌بینیم این مجموعه فرهنگی از نظر اجتماعی و سیاسی، چنان تضادهایی در درون خود دارد که به هیچ وجه نمی‌توان آن تضادها را با یک عنوان تبیین کرد. ما در غرب جنبش سوسیالیستی داریم، جنبش مارکسیستی داریم، جنبشهای مذهبی و حتی ضد مذهبی داریم، و به طور عمده فرهنگ سرمایه‌داری. و می‌بینید که در هر یک از این بخشها متفکران و صاحب‌نظرانی وجود دارند. اما متأسفانه این نظریات و جریانهای اجتماعی متفاوت و متضاد همه تحت یک عنوان کلی بیان می‌شود. این، موجب می‌گردد که با تصور یکپارچه‌ای که بدین ترتیب پدید می‌آید، یک سلسله اشتباهات ایجاد شود. آنچه در کشور ما «غرب» نامیده می‌شود، نه فقط از نظر اقتصادی، سیاسی و اجتماعی مجموعه‌ای پر از تضاد است، بلکه از نظر تاریخی و فرهنگی نیز از دوره‌های متفاوتی گذشته که عدم توجه به آنها سبب می‌شود که تضادهای این مجموعه چنان که باید شناخته نشود. در این منطقه جغرافیایی که گفته شد، از قرن یازده میلادی، یعنی از زمانی که در ادبیات شرق به نام هجوم

می‌توانیم از نکات مثبت و دستاوردهای فرهنگی مردمان این سرزمین بهره‌مند شویم و نه می‌توانیم تحریف‌ها و تقلب‌های فرهنگی و جنایات سرمایه‌داری و استعمار سرمایه‌داری را بشناسیم.

اینک گاهگاه در گوشه و کنار، بعضی از متفکران و روشنفکران اروپائی متوجه می‌شوند که آنچه آموخته‌اند و به عنوان فرهنگ کشورهای آفریقایی و آسیایی و آمریکای لاتین و غیره به آنان تحویل داده شده، دارای انحرافهایی است که باید عوض شود.

* این انحرافها استوار بر چه بنیادهایی است؟ اهداف از پیش معین یا؟

** اهداف از پیش معین؛ اهداف کلنیالیستی؛ اهداف استعماری؛

یعنی فرهنگ را در خدمت توسعه استعمار قرار دادن. و منظور از این کار، یکی متزلزل کردن هویت فرهنگی و اجتماعی ملت‌ها در مستعمرات بوده است تا بتوانند براساس سلب هویت، برنامه‌های استعماری خود را به انجام برسانند؛ و دیگر اینکه با این تحریف تاریخ، از توده مردمان عادی اروپا، گوشت دم‌توپ برای خود مهیا کنند و آنها را وادارند تا در مناطق دیگر، با این تصور غلط که در خدمت آرمانی عالی هستند، دست به قتل و غارت بزنند. بنابراین، در سایه توسعه کلنیالیسم و استعمار سرمایه‌داری، با یک تحریف فرهنگی در سطح جهان روبروئیم. اگر کسی در مستعمرات و در کشور ما می‌خواهد با فرهنگ متجاوز و با تحریف فرهنگی مخالفت کند، نباید بگوید با فرهنگ غرب کلاً و یکسره مخالفم؛ بلکه باید بر مخالفت خود با فرهنگ کلنیالیستی و سرمایه‌داری استعماری تأکید کند. در آن صورت است که می‌توان بحث را دقیقتر پیش برد.

* بدین ترتیب، به نظر شما در واقع نمی‌توان از فرهنگ متجانس و یکپارچه غربی در برابر فرهنگ متجانس و یکپارچه شرقی و براساس آن، از «شرق» و «غرب» سخن گفت.

** بله. زیرا در همان فرهنگ غربی که اشاره کردید یا در همان نظام سرمایه‌داری که گفتم، نیروهای اجتماعی و متفکرانی بوده‌اند که بر ضد سرمایه‌داری و استعمار عمل می‌کردند. وجود جریانهای اجتماعی و نظریه پردازانی از این دست، به معنی چندپارچگی فرهنگی است و نه یکپارچگی. بی‌عدالتی خواهد بود که همه را به یک حساب بگذارید. این تضاد وجود دارد، اما به‌طور عمده آنچه غالب است و آنچه بر ما هجوم آورده و آنچه مورد خصومت ماست و راجع به آن می‌خواهیم صحبت کنیم، فرهنگ سرمایه‌داری است. هر جا سرمایه‌داری باشد، فرهنگ سرمایه‌داری هم خواهد بود؛ یعنی نظام سرمایه‌داری، فرهنگ سرمایه‌داری را همراه خود دارد و این به اروپا محدود نمی‌شود. در ایران، اگر با آثار و نموده‌های چیزی به عنوان فرهنگ غربی برخورد کرده و می‌کنیم، باید بدانیم که این امر یکی از آثار و عوارض توسعه سرمایه‌داری و وابسته در ایران است. زیرا چنان که گفتم، نظام سرمایه‌داری، فرهنگ خودش را با خود می‌آورد، بدون اینکه محدود و منحصر به یک منطقه باشد. در شرق هم فرهنگی یکپارچه و متجانس نداشته و نداریم. از همان دوران باستان، فرهنگ عدالتخواهانه مردمان محروم در برابر فرهنگ ظالمان و طبقات حاکم و استثمارگر قرار داشت و امروز نیز میان فرهنگ انسانهای محروم و فرهنگ جانبداران سرمایه‌داری تفاوتها و تضادهای اساسی هست. خلاصه آنکه نه شرق یکپارچه است و نه غرب؛ در هر دو مجموعه، تضادهای طبقاتی و تضادهای فرهنگی وجود دارد.

* با این وصف، به نظر می‌رسد آنچه شما از مفهوم «غرب»

● «غرب» مفهوم بسیار پیچیده‌ایست که در ایران به گونه‌ای نادرست مطرح می‌شود. وقتی از «غرب» به مثابه مجموعه‌ای فرهنگی سخن می‌گوئیم، می‌بینیم که این مجموعه فرهنگی از نظر اجتماعی و سیاسی چنان تضادهائی در درون خود دارد که به هیچ‌وجه نمی‌توان آن را با یک عنوان تبیین کرد.

● برخورد‌های اولیه اروپائیان با فرهنگ شرق، در راستای فهم، اقتباس، نسخه برداری و اصولاً شناخت این حوزه متفاوت تمدنی صورت گرفته و کاملاً مثبت بوده است. لکن این روند از قرن پانزدهم به بعد، با پیدایش کلنیالیسم، سپس سرمایه‌داری و آنگاه امپریالیسم دگرگون شده است.

● نظام سرمایه‌داری، فرهنگ سرمایه‌داری را نیز با خود دارد. اگر امروز در ایران با آثار و نموده‌های پدیده‌ای بعنوان فرهنگ غربی برخورد می‌کنیم، اینها چیزی نیست جز عوارض توسعه سرمایه‌داری و وابسته در کشورمان.

فرنگی‌ها و در ادبیات اروپایی به نام جنگ‌های صلیبی معروف شده، نه تنها از نظر اقتصادی بلکه از لحاظ فرهنگی هم چند دوره را می‌توان تشخیص داد. در اولین دوره، اروپاییان با فرهنگ سرزمین‌های اسلامی و مناطق شرقی آشنا شدند و برخورد‌های اولیه در راستای فهم، اقتباس و نسخه برداری و اصولاً شناخت این حوزه تمدنی انجام پذیرفت؛ زیرا از نظر سیاسی و نیز اجتماعی، در این مناطق که تا آن زمان برای متفکران و ساکنان اروپا ناشناخته بود، فرهنگی والا وجود داشت. برخورد‌های اولیه کاملاً مثبت بود، یعنی اروپائیان شروع کردند به ترجمه و یادگیری و بهره‌گیری از فرهنگ شرق؛ اما اندکی پس از این دوره، با پدیده‌ای روبرو می‌شویم که یک خط فاصل و مرز در تاریخ اقتصاد و نیز فرهنگ جهانی ایجاد می‌کند و آن را از قرن پانزدهم به بعد می‌توان نشان داد: پیدایش کلنیالیسم، سپس پیدایش سرمایه‌داری و امپریالیسم سرمایه‌داری. از زمانی که کلنیالیسم شروع به رشد کرد و گسترش یافت، با نوعی دوگانگی روبرو می‌شویم؛ به این معنی که فرهنگ‌های خارج از اروپا - چه آفریقا و آسیا و چه آمریکای لاتین - تحقیر و تحریف می‌شود، و این تحقیر و تحریف نه فقط آثار زبانی در جوامع آفریقا، آسیا و آمریکای لاتین داشته و هنوز هم دارد، بلکه موجب تحریف در خود تاریخ اروپا شده است. این فریبکاری، بدین صورت نبوده که فقط فرهنگ مستعمرات را تحریف کرده باشند، بلکه فرهنگ فعلی اروپا هم تحریف شده است. برای اینکه مطالبی به عنوان فرهنگ‌های خارج از اروپا به اروپائیان معرفی شده که با اصل در تفاوت و تضاد قرار دارد. تصویری که از آن دوره به بعد در دانشگاه‌های اروپایی در مورد فرهنگ‌های خارج از اروپا مطرح و تدریس شده و می‌شود - و هم‌اکنون آثارش آشکار می‌گردد - مربوط به فرهنگ‌های تحریف شده است. اگر به تضادهای تاریخی و اجتماعی و در نتیجه به چندگانگی آنچه که «غرب» می‌نامیم توجه نشود، نه

استنباط می‌کنید مجموعه‌ای است که طی پنج شش قرن اخیر، کارویژه‌اش استعمار بوده است.

* من در گفته‌ها و نوشته‌هایم از «غرب» سخن نمی‌گویم، بلکه بطور مشخص، انتقاد و اعتراض متوجه فرهنگ سرمایه‌داری و استعمار - در همه گونه‌های آن - است زیرا چنان که اشاره کردم، «غرب» مجموعه‌ای پر از تضاد است. گرچه کلنیالیسم و استعمار وجه غالب آن بوده و هست، اما در درون آنچه «غرب» نامیده می‌شود، نیروهای مخالف سرمایه‌داری را نیز می‌شناسیم. نهضت سوسیالیستی در اروپا را نمی‌توان منکر شد. این نهضتی بوده است که کوشیده در درون نظام غربی بر ضد سیستم سرمایه‌داری عمل کند. اگر تنها اصطلاح «غرب» را به کار بریم، فرهنگ سوسیالیستی را با فرهنگ سرمایه‌داری در یک طیف قرار داده و هیچ تفاوتی بینشان قائل نشده ایم و چنین کاری از نظر علمی نادرست است.

* پس شما به اینجا می‌رسید که بر حوزه مشخصی تحت عنوان غرب نمی‌توان انگشت گذاشت؛ چرا که یافته‌ها و انگاشته‌های ما از آن سوی دیگر به دست آمده و تحریف شده است. با این احوال، چگونه می‌توانیم از «غرب‌شناسی» بگوییم؟ به نظر شما «غرب‌شناسی» چیست؟

* هنگامی که مفهوم غلطی را عنوان می‌کنیم، در دامش باقی می‌مانیم و نمی‌توانیم از تله بیرون برویم. اگر مراد از غرب‌شناسی صرفاً شناختن استعمار، استثمار، فرهنگ استعمار و به طور کلی مقولاتی از این دست باشد، باید اصطلاح درست را به کار برد و گفت با فرهنگ سرمایه‌داری و استعماری مخالفیم. زیرا اگر چنین نکنیم، همان عوارض و همان پدیده‌ها را در داخل جامعه خود یا در داخل جوامع شرقی می‌بینیم ولی هیچ ابزاری برای مبارزه با آن نداریم. در نظر داشته باشیم که اگر صرفاً بگوییم با «غرب» مخالفیم، جنبه‌های مثبت و سازنده و انسانی فرهنگ سیاسی و اجتماعی آن را منکر شده ایم و در همان حال بر مفاسد و مظالم طبقات حاکم و فرهنگ طبقات حاکم در بسیاری از جوامع شرقی پرده افکنده ایم و از مطرح ساختن ضعف‌ها و تضادهای این جوامع خودداری کرده ایم.

* پس شما بر آنید که وقتی از «غرب» می‌گوییم، باید به محتوا نگاه کنیم و واژه‌هایی را به کار گیریم که دقیقاً بیان‌کننده آن محتوا باشد تا حوزه مورد بحث به خوبی روشن شود.

* بله، ابتدا باید بدانیم در رابطه با چه می‌خواهیم صحبت کنیم، آنگاه به عوارضش، به ریشه‌هایش و به تاثیرات جانبی‌اش بپردازیم. این روش دقیقتر است و بدون آن، راه به جایی نخواهیم برد.

* از حدود صد و اندی سال پیش - یا دقیق‌تر بگوییم، از هنگام وقوع جنگ‌های ایران و روس - پس از برخورد ایران با کشوری غربی - شرقی (چرا که ظواهری از هر دو داشت) بود که انگاشت بسیاری - و از جمله برخی از حاکمان سیاسی - به ناتوانی تکنیکی ایران راه‌نمون شد و روشنفکران - یا به بیان آنروزی: منورالفکرها - به مسئله «غرب» توجه کردند، اما آن را به مثابه نیرویی سیاسی و نظامی و بعضاً اقتصادی در نظر گرفتند و کمتر به محتوای فرهنگی و اندیشه‌های موجود در آن پرداختند. البته تلاش‌های اندکی به چشم می‌خورد که ظاهراً راهگشا نبوده است. به هر حال، شما شیوه برخورد با «غرب» و جایگاه «غرب‌شناسی» در ایران در آن دوران را چگونه ارزیابی می‌کنید؟

* اولاً درست نیست که به این ترتیب روسیه را جزء غرب بدانیم. منظورم روسیه آن هنگام است. از آن گذشته، توجه روشنفکران یا

● از زمانی که کلنیالیسم شروع به رشد و گسترش کرد، نوعی دوگانگی در برخورد با فرهنگ‌های غیراروپائی - از آسیا و آفریقا گرفته تا آمریکای لاتین - پدید آمد؛ بدین معنی که فرهنگ‌های خارج از اروپا تحقیر و تحریف شد و این تحریف دامان تاریخ خود اروپا را نیز گرفت.

● امروز در گوشه و کنار اروپا برخی از متفکران و روشنفکران متوجه می‌شوند که آنچه به عنوان فرهنگ‌های خارج از اروپا و تمدن‌های آسیائی، آفریقائی و آمریکائی لاتین شناخته‌اند با اصل در تفاوت و تضاد قرار دارد و در واقع در دانشگاه‌ها مطالبی تحریف شده تحویل گرفته‌اند. هدف استعمارگران از تحریف فرهنگ و تمدن‌های غیراروپائی، از یک سو ایجاد تزلزل هویت در مستعمرات بوده است و از سوی دیگر، واداشتن توده مردم عادی اروپا به دست زدن به قتل و غارت در دیگر سرزمین‌ها، با این تصور نادرست که در خدمت آرمانی عالی هستند.

سیاست حاکمان ایران در آن دوران که عمدتاً وابستگان به طبقات اشرافی بودند، نه به روسیه که به اروپا معطوف بود و به طور مشخص تر به انگلستان و فرانسه. بنابراین، در آن هنگام مسئله «غرب» و «غرب‌شناسی» در میان نبود. فقط مسئله «فرنگی» و «فرنگستان» مطرح می‌شد نه «غرب».

نکته دیگر، شکست در جنگ بود که پس از آن طبقه حاکم ایران متوجه ضعف نظامی و اقتصادی خود شد. برای طبقه حاکم این تصور به وجود آمد که اگر ظواهر امور را در ایران به صورت فرنگستان درآوردند، محتوای قدرت حاکم را نیز تثبیت کرده‌اند. به همین جهت، جدی‌ترین کاری که انجام دادند، اصلاحات نظامی در ارتش از راه آوردن مستشار، تهیه اسلحه و تغییر سازمان بود. در عین حال، طبقه حاکم - و نه توده مردم - به طور عمده ظواهر زندگی اروپائی را تقلید می‌کردند و به این ترتیب می‌کوشیدند بر عقده حقارتی که در برابر حاکمان اروپائی برایشان ایجاد شده بود، غلبه کنند. در این میان، آنچه در قالب کتابها و نشریات اروپائی به ایران وارد می‌شد، در سطحی بسیار ضعیف و نازل قرار داشت و در ابتدا شامل دو بخش بود: یکی به صورت نظریات سرمایه‌داری که مورد توجه طبقات حاکم بود و دیگر کوشش‌هایی برای نشر افکار مساوات‌طلبانه که البته بعدها شکل سوسیالیستی به خود گرفت؛ کوشش‌هایی که در سطحی محدود و توسط معدودی افراد البته به شکل کلی و عام، انجام می‌پذیرفت. راه ورود این نظریات نیز به طور عمده استانبول بود، و در سال‌های بعد باکو. در عین حال، چنان که گفتیم، طبقه حاکم در ایران می‌خواست با تکرار ظواهر زندگی غربی بر عقده حقارتش غلبه کند.

اصولاً نفوذ فرنگستان، نفوذی فرهنگی در طبقات حاکم ایران بوده و نمی‌توانسته در درون جامعه ایرانی گسترش یابد. در آن زمان، در یک سو طبقه حاکم قرار داشته که به تثبیت وضع توجه می‌کرده و در سوی دیگر روشنفکرانی بوده‌اند که به نظام سیاسی ایران معترض بوده‌اند که اینها

هم روشن نبوده و نمی دانسته پایش را کجا باید بگذارد. به نظر شما، آن گرایشهای ناسیونالیستی به شکلی که فرمودید، نمی تواند برخاسته از آن شرایط باشد؟ چون می بینیم روشنفکر ایرانی از بسیاری از سنتها بریده و حتی در آن دوران تعریف روشن و سامان یافته‌ای از سنت مشکل به دست می‌آید، و در واقع هیچ فضای دیگری هم برای او روشن نبوده است. آیا در این گرایش و توجه به تاریخ ایران پیش از اسلام و بزرگنمایی آن، شکلی از نوستالژی فرهنگی به چشم نمی‌خورد؟

****** گرایش‌های ناسیونالیستی در ایران، چه در دوره قبل از رضا پهلوی، چه در دوره زمامداری او و چه پس از آن، برحسب پایگاه اجتماعی و طبقاتی اش جهات متفاوتی داشت. آرزوی احیاء گذشته را که بدان اشاره می‌کنید در جهات متفاوتی سیر می‌کرد. ناسیونالیسم طبقات حاکم بر نژادپرستی استوار بود. اما در همان حال که ادعای وطن پرستی می‌کردند از نوکری اجانب نیز امتناعی نداشتند. اما ناسیونالیسم یا بهتر گفته شود ملی‌گرایی مردم محروم و روشنفکران وابسته به این اقشار و طبقات، جنبه و محتوای اجتماعی و فرهنگی ضد سلطه خارجی به معنی رد و نفی سلطه استعمارگران داشت.

میان این دو نوع ملی‌گرایی باید فرق گذاشت. جهت اجتماعی و فرهنگی آرزوی احیای گذشته نیز دوگانه بود. مراد طبقات حاکم از احیای گذشته تاریخی، به دست آوردن مجدد قدرتی بود که با آن بتوان بر مردم سرزمین خود و اقوام سرزمینهای مجاور حکومت کرد. اما محتوای اجتماعی و فرهنگی اشتیاق مردم محروم برای احیای گذشته‌های دور آرزوی رهایی از تحقیر و توهین و ضعف و فقر مسلط بر جامعه بود. ایدئولوژی ملی‌گرایی طبقات حاکم بر پایه نژادپرستی در دوران سلطنت رضاپهلوی با کمک روشنفکران وابسته به طبقات حاکم و استعمار، ترویج و تبلیغ می‌شد. تاریخ پیش از اسلام ایران به صورت تجلیل از سلاطین و جنگهای تجاوزکارانه مطرح بود. مستشرقان و محققان اروپایی و آمریکایی نیز با تحریف شرق باستان ابزارهای لازم را تحویل می‌دادند. در چنین شرایطی برای روشنفکران غیروابسته به طبقه حاکم، به علت وجود سانسور فرهنگی و دیکتاتوری سیاسی، امکان دستیابی به منابع فرهنگی غیر دولتی وجود نداشت و به همین جهت روشنفکران این دوره، بطور عمده تحت تأثیر تبلیغات حاکم، از سنتهای جامعه بی اطلاع مانده و گرایشهای ناسیونالیستی نژادی نشان می‌دادند. روشنفکر ایرانی از سنتهای جامعه آگاهانه نبریده بود بلکه در محاصره ضد علم قرار داشت. چه بسا روشنفکرانی که با وجود تعلق داشتن به طبقات و اقشار محروم، از ایدئولوژی نژادی حاکم دفاع می‌کردند. البته موضع سیاسی روشنفکر یا هر قشر دیگری همیشه تابع منشاء طبقاتی یا وابستگی طبقاتی نیست و ممکن است به علت آگاهی اجتماعی و سیاسی از این یا آن طبقه خارج شود و بر ضد طبقه‌ای که بدان تعلق دارد عمل کند.

***** نظیر بحثی که کارل مانهایم مطرح می‌کند.

****** کارل مانهایم در بطن فرهنگ جامعه آلمان و کشورهای انگلوساکسون و در چارچوب شرایط یک جامعه سرمایه‌داری تحلیلی از روشنفکران و خصایل آنان ارائه می‌کند.

متأسفانه در کشور ما مثل بقیه کشورهای عقب نگه داشته شده جامعه‌شناسی هم بطور عمده تحت تأثیر جامعه‌شناسی کشورهای سرمایه‌داری اروپایی و آمریکایی قرار دارد و تحلیل ما از رفتار و

هم در سطح بسیار ضعیفی با خارج برخورد می‌کرده‌اند.

***** در واقع، به نظر شما، بین نخبگان حاکم و روشنفکران خارج از ساخت قدرت سیاسی، تعارض و دعوا وجود داشته است؟

****** شایسته است برای این که روشنفکران خارج از ساخت قدرت را که به چند گروه تقسیم می‌شدند بهتر بشناسیم، کمی به حاشیه برویم. با کشیده شدن ایران به بازار جهانی، جهت حرکت سرمایه تجاری که پیش از آن مسئله تولید و توزیع را در داخل حل می‌کرد، متوجه خارج شد و تجاری که در کار واردات و صادرات دخالت داشتند، افزایش و قدرت مالی یافتند. اما اینان در برابر نظامی استبدادی قرار گرفته بودند که قانون را نمی‌شناخت و مالکیت را تضمین نمی‌کرد؛ چون شاه هر لحظه که می‌خواست می‌توانست از هر کسی خلع ید کند. به همین دلیل، طبقه نوپای سرمایه‌دار تجاری وابسته به خارج در ایران خواستار استقرار قانون بود تا بتواند املاک و اموال خود را در برابر استبداد سلطنتی حفظ کند و بالاخره در قانون اساسی مشروطه، مالکیت به عنوان یک اصل مقدس پذیرفته شد. بخش عمده‌ای از روشنفکران و طبقات مرفه منادی فرهنگ سرمایه‌داری در ایران بودند. تنها افراد و گروههای معدودی که به عنوان سوسیال دموکرات شناخته می‌شدند کوشش می‌کردند نظرات دیگری - متأثر از برخوردهای طبقاتی و اجتماعی در اروپا - را مطرح کنند. یعنی از همان زمان نوعی دوگانگی در برخورد با آنچه «غرب» می‌خوانیدش در ایران مطرح شد و این جریان در سالهای بعد نیز ادامه یافت. آنچه امروز به نام «تهاجم فرهنگی» شهرت یافته، مطلقاً پدیده تازه‌ای نیست. تهاجم فرهنگی به ایران از زمانی شروع شد که استعمار به اینجا پا گذاشت. تهاجم فرهنگی به ایران را می‌توانیم به طور مشخص در دوران سلطنت پهلوی اول نشان دهیم. چرا که در آن دوره، آگاهانه و به گونه‌ای گسترده کوشش شد ایرانیت و اسلامیت در برابر هم قرار گیرد و میان این دو تضاد ایجاد گردد؛ بدین معنا که استعمارگران به یاری عده‌ای از روشنفکران طبقات و اقشار حاکم کوشش کردند تاریخ ایران پیش از اسلام را به عنوان تاریخ سلاطین و دوران عظمت ایران و افتخارات ملت معرفی نمایند. برای رسیدن به این هدف، از داده‌های فرهنگی هم سوءاستفاده می‌کردند. می‌دانید که از زمان شعوبیه، میان نژادپرستان عرب و نژادپرستان ایرانی برخوردی نژادی وجود داشت. با تشکیل سلسله پهلوی، تئوری نژادپرستانه ایرانی تئوری طبقات حاکم ایران شد؛ استعمار سرمایه‌داری می‌کوشید با استفاده از این دوگانگی که در ادبیات ما هم باقی مانده، توسعه اسلام در ایران را با عنوان حمله عرب مطرح کند و ناسیونالیسمی را براساس نژادپرستی رشد دهد. و این موجب شد که در جامعه ما تزلزل هویت ایجاد شود؛ ایرانیت در برابر اسلامیت.

***** رضاخان پس از آنکه به سلطنت رسید، به مسئله مدرنیزاسیون در ایران پرداخت، آنهم به هنگامی که زمینه‌های پرورش از مشروطه به بعد فراهم آمده بود و دیدیم که دست به تأسیس یک رشته سازمانهای دولتی و فرهنگی زد و در واقع بعضی از لوازم را فراهم ساخت. اما به ایده‌هایی که پشتوانه و محتوای این روند - مدرنیزاسیون - است توجهی نداشت؛ چنان که استبداد رضاشاهی، برای مثال، در نفی مشروعیت ملت و حاکمیت آن که از نظر برخی صاحب نظران از لوازم مدرنیزاسیون به شمار می‌آید مشهور است. چنین استنباط می‌شود که روشنفکر ایرانی در آن دوران در خلاء و فضایی قرار داشته که چندوچونش برای خودش

خصایل روشنفکران خودمان با کمک ابزارهایی صورت می‌گیرد که جای دیگر ساخته شده و آنرا به عاریت گرفته‌ایم.

بررسی درباب علت یا علل رفتار روشنفکران ایرانی، باید براساس داده‌های مادی و معنوی جامعه خودمان، در دوره معین و تحت شرایط تاریخی معین صورت پذیرد تا بتوان به نتایج روشنی رسید. تحلیل ما از رفتار اجتماعی روشنفکران ایران در دوران پهلوی باید با توجه به شرایط عام آن دوره انجام گیرد.

از نظریات کارل مانهایم و دیگران می‌توان برای توسعه میدان دید اجتماعی استفاده کرد، اما این نظریات در جوامع مستعمراتی کاربرد ندارد.

در دوران پهلوی، چنان‌که یادآور شدم، ایدئولوژی حاکم را نظام حاکم تحویل می‌داد و تبلیغ و ترویج می‌کرد زیرا برای حفظ خود، به اعتقاد مردم مبنی بر مشروعیتش احتیاج داشت و برای حفظ سلطه خود اجازه و امکان حرکتی خارج از چارچوب تعیین شده را نمی‌داد و این امر که مانع شکوفایی در جامعه می‌شد در جهت حفظ منافع و مقاصد استعمار سرمایه‌داری هم بود.

* آیا می‌خواهید بگویید که چارچوب کلی تفکر در آن دوران به نظام سیاسی حاکم نظر داشته، یعنی این نظام بوده که چارچوبه را مشخص می‌کرده و روشنفکر ناگزیر از حرکت در آن محدوده بوده است؟

* یا بهتر است بگوییم این سیستم سرمایه‌داری جهانی بود که به نظام سیاسی و اجتماعی در ایران چارچوب داده و موجب می‌شد که روشنفکران در آن چارچوب حرکت کنند. سیستم سلطنت پهلوی نسبت به جامعه ایران، یک جسم خارجی محسوب می‌شد، زیرا با کودتا و ابزارهای نظامی برسرکار آمده بود. ایجاد سلسله پهلوی، ناشی از برخورد مستقل نیروهای خارجی و نیروهای داخل ایران نبود. در دوره‌های گذشته، برخورد نیروهای داخل اجتماع - به هر علت - موجب می‌شد که قبیله‌ای صاحب قدرت شود. اما از زمانی که ایران به بازار جهانی کشیده شد، عامل خارجی به عنوان یک عامل تعیین کننده در تناسب نیروهای ایران دخالت کرد و این عامل روز به روز قدرتش افزایش یافت. به همین جهت است که می‌گویم در روی کار آمدن سلسله پهلوی، عوامل داخلی مساعد مورد استفاده عامل خارجی قرار گرفت و حکومتی مستقر شد که در چارچوب داده‌ها یا احتیاجات سرمایه‌داری استعماری حرکت کند. آقای رضا سوادکوهی نام خانوادگی پهلوی نبود؛ با انتخاب این نام تلاش شد که سلطنت به تاریخ ایران پیش از اسلام و به تاریخ سلاطین ایران مربوط گردد. این تنها یک نمونه ساده از تبلیغات و تحریفات استعماری است.

* البته این مورد، در تاریخ پدیده تازه‌ای نیست.

* بله. جعل نسب را در ساسانیان هم می‌بینیم که شجره‌ای برای خودشان درست کردند. شجره‌سازی با توجه به کارکردش در ایجاد مشروعیت، در همه جوانب، در اروپا و دیگر سرزمین‌ها هم به چشم می‌خورد. نیروهای ارتجاعی و استعماری در ایران کوشیدند این مشروعیت را به ترتیبی ایجاد کنند که هویتی فخرفروشانه برای ایران پیش از اسلام پیدا شود. چیزی که استعمار سرمایه‌داری و طبقه حاکم وابسته در ایران سخت با آن جنگیده و هنوز هم می‌جنگد، فرهنگ مردمی و انسانی و عدالت خواهانه ایران پیش از اسلام است. در مورد جریان کودتای داریوش و کشته شدن گنومات، ما هنوز مطالبی را می‌پذیریم که آقایان مستشرقان کشورهای استعماری تحویل‌مان

داده‌اند. البته باید یادآوری کنم که خلفا هم فرهنگ انسانی و عدالت خواهانه ایران پیش از اسلام را انکار کردند. نویسندگان خلفا کوشیدند تا آن فرهنگ مردمی را بکوبند. در حقیقت فرهنگ خلفای اموی و عباسی ادامه فرهنگ سلطه‌جویانه ساسانی، و جنبشهای مردمی‌ای که در دوران اسلامی رخ داد - برای مثال قیام بابک و دیگران - دنباله همان نهضتها و فرهنگ مردمی پیش از اسلام بود. اما به جای اینکه به ارتباط اینها توجه شود، از دوران پیش از اسلام فقط سلاطین را به عنوان عناصر فرهنگ ایرانی در نظر می‌گیریم و معرفی می‌کنیم که نادرست است. آنگاه آن فرهنگ سلطنتی یا نژادی را در برابر اسلام قرار می‌دهیم. یا اینکه از دوران اسلامی، مظالم امویان و عباسیان و تجاوزات خلفا را در نظر می‌گیریم و در مقابلش جنبشهای مردمی ایران را می‌گذاریم. استعمار هم برای رسیدن به هدفهای تهاجم فرهنگی، به تحریف تاریخ ایران و اسلام پرداخت و این مسئله هنوز هم متأسفانه در جامعه ما موجود است. استعمار، تهاجم فرهنگی‌اش را از همان مراحل اولیه نفوذ اقتصادیش در ایران آغاز کرد و در دوران رضاشاه فرهنگ سرمایه‌داری را رشد داد که در جهت منافع طبقه حاکم بود.

* بیاید از زاویه دیگری به موضوع نگاه کنیم. می‌دانیم که هایدگر بحث «غریزگی» را در اروپا مطرح کرد - واضح این اصطلاح در ایران سید فخرالدین شادمان است - احمد فردید این بحث را گرفت و آنرا به گونه‌ای که همه کم‌وبیش می‌دانیم بسط و تفصیل داد. این نمونه‌ای است از رویکرد روشنفکران ما برای مقابله، که ابزارش را از آن طرف گرفته‌اند. آیا شما چنین رویکردی را نیز حرکت در راستای همان سیاستی که گفتید می‌دانید؟

* انتقاد هایدگر از «غرب»، بازتابی از جریانهای سیاسی و فلسفی آلمان در مقدمه رشد جنبش ناسیونال - سوسیالیسم در این کشور و سپس موفقیت آن بود.

هایدگر خواستار دولتی مستبد و فراگیر براساس نظم رهبری و اطاعت بی چون و چرا از جانب پیروان بود. انتقادی که هایدگر از لیبرالیسم و دموکراسی و فرهنگ غرب از این نقطه نظر می‌کرد ربطی به جوامع شرقی و جامعه‌شناسی مستعمرات ندارد. اقتباس این نظریات و کوشش در بررسی جوامع مستعمراتی و در این رابطه جوامع شرقی و ایران با این ابزار کاری غیر علمی و شاید بتوان گفت ضد علمی و بخشی از تهاجم فرهنگی سرمایه‌داریست. باید اذعان کرد که متفکران سرمایه‌داری هنوز روی روشنفکران مستعمرات و بطور مشخص جوامع شرقی اثر و نفوذی نیرومند دارند. من امیدوار بودم که در بررسیهای اجتماعی در ایران حداقل نامی از فرانس فانون نیز برده می‌شد. اما درباره چگونگی برخورد ما با تهاجم فرهنگی سرمایه‌داری باید گفت که متأسفانه این کار هنوز ادامه دارد. حال آنکه اگر ما بتوانیم به زرادخانه فرهنگ شرق چه در دوران اسلامی و چه در دوران پیش از اسلام دست یابیم (مقصودم فرهنگ انسانی و عدالت خواهانه و مردمی آنست)، فکر می‌کنم در هیچ زمینه‌ای نیاز نداشته باشیم که از اینجا و آنجا چیزی اقتباس کنیم. یکی از مشکلات ما همین بی‌اطلاعی از گذشته و گسیختگی مان از آن است که موجب می‌شود اصولاً به گونه‌ای نادرست به مسائل نگاه کنیم. ملاحظه بفرمائید، هنوز در کشور ما و در میان برخی از روشنفکران، یونان با دموکراسی آنتی‌اش (به عنوان نمونه دموکراسی) معروف است، و این اشتباهی است بزرگ؛ زیرا دموکراسی آنتی، به اصطلاح دموکراسی‌ای بوده مبتنی بر کار بردگان و هم اکنون نیز

نخواهیم برد. هم اکنون در ایران با فرهنگ سرمایه‌داری برخوردی بسیار سطحی می‌شود و توجه نمی‌کنیم درجایی که سیستم سرمایه‌داری جهانی بتواند از نظر اقتصادی توسعه یابد و پا بگیرد، تلاشها برای مقابله تنها در زمینه فرهنگی بی‌فایده خواهد بود؛ چرا که سیستم اقتصاد سرمایه‌داری فرهنگ خودش را همراه می‌آورد؛ یعنی کالای کشورهای استعماری حامل و ناقل فرهنگ استعمار و سرمایه‌داری هم هست. بنابراین اگر قصد داریم جلوی فرهنگ سرمایه‌داری بایستیم، مجبوریم جلوی اقتصاد متجاوز سرمایه‌داری هم بایستیم. اگر این دورا با هم نبینیم، به نتایج مطلوب نخواهیم رسید. هم اکنون درکی بسیار سطحی از آنچه شما «غرب» می‌نامید در ایران وجود دارد و مبارزه با پدیده‌هایی موقت و متزلزل صورت می‌گیرد، درحالی که راه حل باید در سیستم اقتصادی نیز جستجو شود. در نظامی اقتصادی که ثروت در یک طرف جمع شود و فقر درجایی دیگر، با چه نیرویی می‌توان جلوی فساد اخلاقی را گرفت؟ اگر می‌خواهیم با فساد ناشی از فرهنگ سرمایه‌داری مبارزه کنیم، باید امکانات مادی‌اش را سلب کنیم. چنانچه این امکانات مادی از میان برداشته نشود، مبارزه با مظاهر رایج فرهنگ غرب در کشور، در حد یک سلسله بحثهای سطحی باقی خواهد ماند. اگر می‌خواهیم اینها نباشد، باید بینیم امکانات مادی فرهنگ سرمایه‌داری یا آنچه امروز فرهنگ غربی نامیده می‌شود از کجا تأمین می‌شود و چه عوامل اقتصادی این پدیده‌ها را با خود آورده و تقویت می‌کند. بنابراین، اگر قصد مبارزه با تهاجم فرهنگی داریم، باید با سیستم سرمایه‌داری هم مبارزه کنیم.

* بنابراین، از نظر شما، این بحث که ما وارد سیستمی می‌شویم که باید به تعامل فرهنگی بپردازیم، بی‌معناست؛ زیرا تعاملی وجود ندارد، آنچه هست تهاجمی یکسویه است.

* بله، تهاجم است. بعضی از دوستان صحبت از «ما» می‌کنند. ولی «ما» کیستیم؟ چه چیزهایی در اختیار داریم؟ و آیا از امکانات و پشتوانه‌های خود درست بهره می‌گیریم؟ یکی از مشکلات این است که وقتی از فرهنگ خودمان حرف می‌زنیم آنرا به دوران اسلامی محدود می‌سازیم و به این ترتیب از یک گنجینه عظیم فرهنگی چشم می‌پوشیم و وقتی هم فرهنگ اسلامی را مطرح می‌نماییم، باز برخوردها و شکوفاییهایی را که در دوران‌های گذشته وجود داشته یعنی نهضت‌های مردمی را نادیده می‌گیریم. برای مثال، ما با چشم پوشیدن از فرهنگ مردمی و عدالتخواهانه پیش از اسلام در جامعه بزرگ شرق، ناسیونالیسم و قومیت‌گرایی را مطلقاً و در عمل در اختیار نیروی مهاجم سرمایه‌داری قرار می‌دهیم؛ همان قومیت‌گرایی و ملت‌گرایی‌هایی که هم اکنون در بسیاری از مستعمرات، برضد جنبشهای مردمی، جنبشهای طبقاتی و همچنین جنبشهای مذهبی مورد بهره‌برداری قرار می‌گیرد. بدین سان ما یک زرادخانه عظیم را در اختیار آنها می‌گذاریم. به نظر من، اگر کسی واقعاً می‌خواهد «غرب‌شناسی» را مطرح سازد، باید از «شرق‌شناسی» شروع کند تا داستان منجمی که سعدی بیان کرده است پیش نیاید.

با تشکر از فرصتی که به من داده‌اید، اضافه می‌کنم تا آنجا که اطلاع دارم ما هنوز در ایران مؤسسه تحقیقاتی شرق‌شناسی نداریم، روابط فرهنگی مستقیم ما با گروه‌های قومی خویشاوند از نظر فرهنگی بسیار ضعیف است و در بسیاری از موارد این رابطه فرهنگی از طریق (فرهنگ مستعمرات) تأمین می‌شود.

* از شما سپاسگزارم.

دموکراسی سرمایه‌داری مبتنی بر کار مردم مستعمرات و در واقع ادامه همان دموکراسی آنتی است.

* با توجه به آنچه گفتید، به نظر شما فوریت‌های ما برای شناخت چه می‌تواند باشد؟

* باید برای کشف هویت خودمان کوشش کنیم. نیاز عمده ما اینست که تاریخ فرهنگ مردمی شرق را - که تاریخ ایران هم در بافت آن قرار دارد - کشف کنیم و بشناسیم، و این کار را از دوران باستان شروع کنیم؛ آنهم نه با پرداختن به تاریخ جنگها و سلاطین و از این قبیل مسائل، بلکه با بررسی و بازنمود تاریخ تغییرات ساختاری و طبقات اجتماعی و تاریخ تطور نظریات اجتماعی و سیاسی، و نظریات عدالت‌خواهانه شرق و از جمله ایران در برابر طبقات حاکم. باید بینیم فرهنگ شرق چه چیزهایی در اختیارمان می‌گذارد. ما خود باید خودمان را کشف کنیم؛ اما اکنون به جای تلاش در این زمینه شناسنامه‌مان را از دیگران قرض می‌کنیم.

* حال با توجه به مشکل کلی مادر شناخت‌هایمان، آیا تلاش در راه شناسائی اروپای امروز - یعنی آن حوزه تمدنی دیگر - دستکم برای آشنائی بیشتر با آنچه به گفته شما رودر روی ما قرار گرفته، می‌تواند مفید باشد؟

* برای اینکه اروپای امروز را بشناسیم، باید تاریخ اروپا را از دوران جنگهای صلیبی و در این رابطه مکانیزم کلیالیسم و سرمایه‌داری و استعمار سرمایه‌داری را بشناسیم و این شناسایی، هم باید سیاسی باشد و هم اقتصادی و فرهنگی. چرا که اگر فقط یک بخش را در نظر بگیریم، مسئله برایمان به طور ناقص مطرح خواهد بود. بنابراین باید توجه کنیم که نظام سرمایه‌داری جهانی در رابطه با سیاست، اقتصاد و فرهنگ ما در مجموع چه ترفندهایی به کار برده و می‌برد و از ترفندهای فرهنگی‌اش برای توسعه نفوذ در کدام بخش اقتصادی و از گسترش دامنه تجارتش برای تبلیغ چه فرهنگی استفاده می‌کند.

* به عقیده مرحوم دکتر حائری - در کتاب نخستین رویارویی‌ها - برخی از آراء و ایده‌ها در غرب - پویژه در حوزه فرهنگ و اندیشه سیاسی - در راستای توسعه استعمار طرح و به کار گرفته شده است. آیا شما نیز بر این باورید؟

* در اینجا فرصتی است که از خدمت بزرگ مرحوم دکتر حائری به فرهنگ ایران به احترام یاد شود. کتاب نخستین رویارویی‌ها مطالب بسیار مفیدی را مطرح می‌کند. اصولاً سیستم سرمایه‌داری برای رسیدن به اهداف اقتصادی خود نه فقط از جنبه‌های سیاسی و نظامی، بلکه به طور ظریفی از فرهنگ نیز استفاده می‌کند. اگر یک دولت اروپایی یا آمریکا، برای مثال می‌کوشد با تهاجم فرهنگی به بسیاری از سرزمین‌های خاورمیانه‌ها جمله ایران - پای بگذارد، به خاطر نفت است. اگر نفت نداشتیم و برای آنها منبع منافع مادی نبودیم، علاقه چندانی هم به ما نداشتند. البته نباید مطامع اقتصادی کشورهای استعماری اقتصادی را مستقلاً مطرح کنیم و آنگاه به بحث درباره مسائل فرهنگی بپردازیم و یا چنان در بررسیهای سیاسی و فرهنگی غرق شویم که جنبه اقتصادی استعمار به کناری زده شود و بدین سان در بحثی پایان‌ناپذیر گرفتار شویم. اگر قصد مقاومت و رهائی داریم، باید سه تضاد عمده‌ای را که با استعمار سرمایه‌داری داریم - یعنی تضاد سیاسی، اقتصادی و فرهنگی - با هم و در رابطه با هم معنا کنیم، بفهمیم و به مقابله بپردازیم.

* در واقع به صورت یک کل همبسته.

* بله، و با بررسی هر یک از این موارد به تنهایی، راه به جایی